Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

❋اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون❋

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

فصل پنجم

مو شی سکسی و انکار احساسات[1]

[1] من یه توضیح راجب سرفصل بدم... 逼装 به کسایی میگن که انقدر یه چیزیو وانمود میکنن تا بالاخره به واقعیت تبدیل شه. اصطلاح انگلیسیش میشه: fake it till you make it که بنظرم اینجا برمیگرده به اینکه مو شی احساسات واقعیشو انکار میکنه میخاد بگه از گو مانگ متنفره و وانمود میکنه اره من نمیخام ریختشم ببینم بهتر که بمیره و... به امید اینکه یه روزی واقعا این احساسو پیدا کنه ولی ما میدونیم ته دلش چه خبره که :)

مشتاق دیدار مو-شیدی، میتونم کنارت بشینم؟

روز بعد ارتش پیروزمندانه به خانه بازگشت.

فضای تمام شهر خفقان آور بود؛ همه اعم از زن و بچه، پیر و جوان در حالیکه فریاد شادی سر میدادند در خیابان صف کشیده بودند.

"ارتش مرز شمالی خوش برگشتین!"

با ورود گروه به شهر، برای یک لحظه، جو عجیبی دو طرف جاده اصلی را فرا گرفت، انگار که اب درون ظرف روغن داغ ریخته باشند، اما سریع ان را با در چوبی بپوشانند تا به زور جلوی صدای جلزولز تند زیرش را بگیرند.

مردم سر به زیر انداختند اما مدام دزدکی به جلو نگاه میکردند تا زیر چشمی ان اسب اشرافی را که از کنارشان میگذشت و ژنرال نامدار را بر پشت خود میبرد ببینند.

مو شی لباس گارد امپراطوری بر تن داشت، چکمه های با اهن ابکاری شده اش قدم بر رکاب گذاشته بود. و جدا از کمربند و ساعد بندش که با نقره یخی میدرخشید از سرتاپا مشکی بود.

"شی- هه جون چه جیـــــگریه، اووووووف!"

"وایییییییی، الان میمیرم الان میمیرم!"

"به جون خودم فکر کنم یه لحظه نگام کرد!"

"هن؟چی میگی؟مسخره نباش،بغیر پرنسس منگزه هیشکی دیگه به چشمش نمیاد، خب؟"

"ولی اونکه هنوز با پرنسس ازدواج نکرده.... تازه الان دیگه سی سالشه، نه زنی داره نه نامزدی نه معشوقه ای، چه اشکال داره من یکم برا خودم خیالبافی کنم؟ هیییییش!"

البته که افسران و سربازان دیگر رفتاری بسیار دوستانه تر نسبت به مو شی داشتند.

تک تک انها با خوشحالی به طرف مردم کنار خیابان که به استقبالشان امده بودند دست تکان میدادند، مخصوصا یو چنگ چینگ که با کمال مسرت گلهایی که بانوان جوان به او میدادند، میپذیرفت، قصد داشت انها را گوشه موهایش بگذارد که نگاه خصمانه و هشدار دهنده مو شی او را از این فکر منصرف کرد پس با دلخوری تنها گلها را در دست گرفت و بویید.

جاده اصلی بسیار طولانی بود و یو چنگ چینگ فقط برای مدت کوتاهی توانست خوب رفتار کند. او در حالیکه که لبخند زنان زیبایی خود را به رخ میکشید، با عشوه گری به دختران نگاه میانداخت و لاس میزد:" سلام خانوما~"

"خیلی خوشگلی~"

"این بنده حقیر صمیمانه به خانومای خوشگل خوشامد میگه، تربیت تخت و غذا بخوبی داده شده."

مو شی به تندی گفت "یو چنگ چینگ!"

یو چنگ چینگ دهانش را بست.

زره های ارتش شمالی نور درخشان خورشید را منعکس میساخت. اسلحه های خیره کنندشان همه را به شگفتی وا داشته بود؛ در تمام طول سفر، ظاهر نظامی شان بسیار باشکوه بود، کاملا برعکس زمانی که گو مانگ در گذشته به شهر باز میگشت. در ان زمان، وقتی گو مانگ با پیروزی به خانه برمیگشت خودش پیشقدم میشد تا با شیطنت دردسر درست کند، و سربازانی که بدنبال او میامدند سرحال و آرام با شوخی و خنده خوراکی و شراب هایی که مردم به انها میدادند، میگرفتند.به هرحال، رهبر فعلی انها شی-هه جون بود و از انجایی که شی-هه جون حتی برای یک لحظه هم لبخند نمیزد، بقیه طبیعتا جرات نمیکردند بیش از حد آزادنه رفتار کنند.

بیشتر از نیم ساعت طول کشید تا انها اهسته سوار بر اسبهایشان از دوازه شهر به کاخ امپراطوری برسند؛ پس از ورود به کاخ،یک مراسم جوایز طولانی و خسته کننده برگزار شد که انها را ناگزیر میساخت زانو بزنند، عبادت کنند و سپاسگزاری خود را نشان دهند، و در کل امری بشدت پردردسر بود. انها تحمل کردند تا اینکه سرانجام ضیافت شام آغاز شد، با اینحال مو شی هنوز قادر به استراحت نبود.

به قول یو چنگ چینگ او مجبور بود زمانی که با ان بانوان جوان اشرافی مواجه میشود "بدون از دست دادن بی تفاوتی ملیح خود پاکدامنی اش را حفظ کند، و در کمال ادب و نزاکت فاصله بگیرد"

اتفاقا، اولین باری که یو چنگ چینگ مو شی را مسخره کرده و گفته بود "اون حاضره بمیره ولی با کسی نخوابه" شی-هه جون او را تنبیه کرد تا از تمام صد صفحه متن *"عفت زن"* رونویسی کند.

او با سردی گفته بود یو چنگ چینگ، *تو نمیدونی حفظ پاکدامنی یعنی چی؟ بیا، بیا اینجا، میزارم انقدر رونویسی کنی تا خوب بفهمی.*

درهرحال، مهم نبود یو چنگ چینگ چندبار اشک ریزان از *"عفت زن ماندگار و شکایات او بی پایان"* رونویسی کند، این شوخیِ" بدون از دست دادن بی تفاوتی ملیح خود پاکدامنی اش را حفظ کند، و در کمال ادب و نزاکت فاصله بگیرد" همچنان مخفیانه سرتاسر ارتش پخش شد.

همه با خود فکر میکردند اره، درسته! شی-هه جون انقدر برای پرنسس منگزه منتظر مانده بود که دیگر سی ساله شده بود،از تشکیل خانواده امتناع میکرد و فقط با یک نگاه به وضع مهمانی میشد فهمید که حتی اگر توسط گله ای از دختران اشرافی که دورش پچ پچ میکنند محاصره شده باشد، یک نگاه کوتاه هم به انان نمیبخشد.

"شی-هه جون خیلی وقته ندیدمت."

"شی-جون بنظر میاد وزن کم کردی."

"شی-هه جون بنظرت تاجی که امروز به موهام زدم خوشگله؟"

در میان این گروه از زیبارویان اشرافی، آزاردهنده ترین انها پرنسس یَنپینگ بود. او خواهر پرنسس منگزه بود که تازه امسال به سن ازدواج رسیده بود. ظاهری بسیار شیرین و دلفریب داشت و شروع عشقی به شادابی و سرسبزی بهار تمام چیزی بود که در ذهن داشت.

لبخندزنان به سمت مو شی قدم برداشت، لب هایش همچون توت ابدار روشن و لطیف بود.

یو چنگ چینگ با دیدن این صحنه از دور، بدون اینکه شیرینی در دهانش را کامل قورت دهد با عجله یکی از رفقایش را که مدتی ندیده بود سفت چسبید "هی، هی، هی!"

"چته، چی میخای؟"

یو چنگ چینگ با هیجان گفت "بیا، اونجارو ببین!"

"اونا که پرنسس ینپینگ و شی-هه جونن... خب که چی؟ امکان نداره پرنسس ینپینگ شانسی داشته باشه."

"نه نه نه. بزار میخام یه تجربه دسته اول از *"بدون از دست دادن بی تفاوتی ملیح خود پاکدامنی اش را حفظ کند، و در کمال ادب و نزاکت فاصله بگیرد"* افسانه ای بهت بدم."

"... به اندازه کافی از رو عفت زن رونویسی نکردی؟"

یو چنگ چینگ که گذشته دردناک خود را فراموش کرده بود در حالیکه که پوزخند میزد دوستش را نزدیکتر کشاند تا یواشکی حرفهای انها را بشنوند.

"شوهر خواهر." پرنسس ینپینگ رو به روی موشی ایستاد و لبخند زد؛ در همان لحظه ای که دهانش را باز کرد طعنه و تمسخر بیرون ریخت.

مژه های مو شی پایین ریخت، چون اینگونه مورد خطاب قرار گرفته بود برای لحظه ای بازایستاد، سپس چرخید، تصمیم گرفت دور شوند تا *پاکدامنی اش را حفظ کند*.

ینپینگ سریع او را عقب کشید: "شوهر خواهر، تو که اصلا با دخترای دیگه حرف نمیزنی، فقط با یه قیافه جدی اینجا وایسادی. چون خواهرم نیومده عصبانی ای؟"

مو شی برای لحظه ای مکث کرد سپس با *بی تفاوتی ملیح خود* جواب داد "پرنسس، شما اشتباه میکنید. من هنوز مجردم."

"فقط همینجوری محض خنده اینطور صدات کردم."

مو شی خشمش را مهار کرد و همانطور که سعی در *حفظ فاصله اش* داشت گفت "چطور ممکنه همچین مسئله ای به یه شوخی بی مزه تبدیل بشه؟"

"خیلوخب، باشه باشه، عصبانی نشو. خواهرم ماه پیش حالش خوب نبود پس برای درمان رفت معبد چشمه های اب گرم تو یانگجآو. از اولشم تو پایتخت امپراطوری نبود، وگرنه حتما میومد ببینتت."

مو شی میدانست که وضعیت پرنسس منگزه وخیم شده و او در قبال آن مسئولیتی غیر قابل انکار داشت.

بنابراین در *کمال ادب و نزاکت* پرسید: "حالشون خوبه؟"

یو چنگ چینگ:"هاهاهاهاهاهاهاها! چی بهت گفتم! دیدی؟!"

دوستش احساس کرد که او خیلی بلند میخندد، و حتی با اینکه مهمانی پر از سر و صدا بود هنوز خطر اینکه انها شی-جون را متوجه خود سازند وجود داشت. حتی اگر یو چنگ چینگ به رونویسی عفت زن اهمیتی نمیداد، نمیتوانست به همین راحتی از شر این ادم خلاص شود، پس جلوی دهان یو چنگ چینگ را گرفت و او را کشان کشان با خود برد.

ان دو رفتند اما صحبت بین مو شی و پرنسس ینپینگ هنوز تمام نشده بود.

ینپینگ همچنان به ریز خندیدن و غنچه کردن لب هایش ادامه داد "بعد از دوسال که تو باد سرد شمال بودی، هنوزم فقط به خواهرم فکر میکنی، ها؟ نگران نباش، این یه مشکل همیشگیه، اینجور نیست که خودت راجبش ندونی. بعد از اینکه یه مدت استراحت کرد خوب میشه."

مو شی جواب نداد.

"ولی راستشو بخوای، با اون وضع بدن خواهرم، چطوری قبل از بهبودی کامل میتونه از همراهی شی-هه جون لذت ببره؟"

در چشمان ینگپینگ اشتیاق و تحسین موج میزد، او پاهای بلندش را برانداز کرد و دزدکی چند نگاه به بینی صاف و کشیده اش انداخت.

ان پاهای بلند و بینی صاف، ان قوس هوس انگیز سیب گلویش و ان دستان ظریف، باریک و خوش ترکیبش نفست را میبرید. فقط با نگاه به او میتوانستی تصور کنی این مرد چقدر قوی است و وقتی محکم درونت ضربه میزند و عمیقا تو را میکند چه خلسه لذت بخشی را خواهی چشید. (مترجم: 😳😶)

ینگپینگ با فکر به این مورد اهی کشید:"اگر خواهرم تا اخر عمر مریض بمونه نمیتونه تو این زندگیش ازدواج کنه،تو میخوای تا اخر عمرت بخاطر اون پاک (باکره) بمونی؟"

"....."

"عاخه اینجوری حیف نیست...."

او خودش را به مو شی چسباند، بدنش را بوی شیرین مشمئز کننده سرخاب و پودر معطر فراگرفته بود، مروارید و یشم روی موهای سیاهش میدرخشید و یک گل صدتومانی قرمز رنگ میان پیشانی اش افتاده بود. لبخند زد و عمدا به جلو خم شد؛ سینه های نیمه عریان، خوش فرم و سفید برفی اش لرزید.

"چرا با من امتحانش نمیکنی؟منم بزرگ شدم، به خواهرم نمیبازم."

وقتی این را گفت دستان ابریشم مانندش را دراز کرد و به کمربند او چنگ زد "فقط قراره با هم بخوابیم، لازم نیست انقدر جدی باشی و سخت بگیری، خب؟" همانطور که حرف میزند ارام لبخند زد، نوک زبان باریک و صورتی رنگش را بیرون اورد و لب هاش را لیسید "مطمئنم خوشت میاد."

او دیگر به فنا رفته بود.

"راجب خوابیدن با من خیلی جدی نباش."[۲] این حرف اساسا میتوانست در درجه سوم منفور ترین جملات مو شی در دنیا قرار گیرد. پرنسس ینپینگ نه تنها نتواسته بود او را تحریک کند بلکه با دقتی بینظیر جای زخم او را فشار داده بود.

"....." مو شی نگاهی به او انداخت، مکث کرد سپس با بی اعتنایی گفت "بروکنار."

"هی — تو، تو —!"

اما قبل از ان مو شی با اخم از کنار او گذشته بود.

اویزهای پرده تختان فی یائو در باد تکان میخورد. مو شی لیوان دیگری را که از درخشش کهربایی رنگ پر شده بود برداشت و به سمت لبه ایوان رفت. کمی به

[۲] منظورش اینه که جدی جدی فکر نکن میام باهات میخوابم، صدسال...

پاهای بلندش که در چکمه نظامی پیچیده شده بود استراحت داد، به لبه نرده های شَنْگَرفی[۳] رنگ تکیه داد و به نور های درخشان شهر خیره شد.

با ترک ان سالن ملال اور و ازاردهنده بالاخره توانست نفس راحتی بکشد. جرعه ای از شراب توت درون لیوانش را نوشید، با قورت دادن ان برجستگی جذاب گلویش بالا پایین رفت.

او سال ها مدام *توجه مطلوب* بانوان را تحمل کرده بود.

اما همچنان برایش ازاردهنده بود و نمیتوانست به ان عادت کند.

باید دانست که در گذشته مو شی شیفتگان چندانی نداشت، و وقتی در خیابان راه میرفت، افراد زیادی نبودند که جرات زیرچشمی نگاه کردن به او را هم داشته باشند. ان زمان ها، او خلق و خوی بسیار بدی داشت و تا چه حد بد؟— برای مقایسه، شی-هه جون کنونی را عملا میتوان فردی ملایم و مهربان در نظر گرفت.

بعدها، در خاندان او اشوب بزرگی رخ داد و همه احساس میکردند این ارباب جوان مو به اخر خط رسیده و به بن بست خورده. تهذیبگران نجیب زاده حاضر به مراقبت از او نبودند و تهذیبگران غیر اشرافی و غلامزاده هم جرات نزدیک شدن به او را نداشتند.

تنها گو مانگ، مرد دیوانه ای که از مرگ نمیترسید، مشتاق بود با او کار کند. تنها او با دل و جان مایل بود ارباب جوان مصیبت زده را همراهی کند و دلداری دهد: *اشکالی نداره، حتی اگه دیگه پسر یه اشراف زاده نیستی، هنوز خودت هستی، درون*

---

[۳] اگه نمیدونید چه رنگیه شَنْگَرفی یه رنگ سرخ مایل به نارنجی روشن و مات یا به عبارتی سرخ مخملی شفافه.

قلبت یه جرقه ای هست که دیر یا زود میدرخشه. من میتونم ببینمش، و در اینده شخص دیگه ای هم میبینتش.

بعد از ان، مو شی بحران را پشت سر گذاشت و خود را از شر سایه "خاندان مو" رها ساخت. در نبرها از هر طرف جنگید، موفقیت های نظامی او حتی از دوران پرشکوه نیاکانش هم پیشی گرفت. دیگر هرگز کسی او را به چشم تنها پسر خاندان مو ندید، او شی-هه جون بود، فردی که خودش ساخته بود.

رفته رفته بیشتر دختران نسبت به او نظر مساعدی پیدا کردند و شیفته اش شدند.

بعد از انکه گو مانگ مرتکب خیانت شد، سلیقه دختران کاملا عوض شد. انها یکی پس از دیگری شروع به تحسین مو شی کردند، برخی حتی با تاسف اه میکشیدند "اوه خدا، براشون بهتره یکم محافظه کار باشن. وقتی یکم محتاط باشن، صادقن و دیگه مثل اون گو مانگ ناامیدمون نمیکنن."

"حتی با اینکه شی-هه جون بداخلاقه، اما مهربون و با گذشته. اگه بخواد سرزنشت کنه مستقیم حرفشو میزنه، هیچ وقت ظاهر سازی نمیکنه."

حتی زن فاحشه ای که دست هایش روی کمر باریکش گذاشته بود، محکم روی میز زد و *جسورانه* اعلام کرد "شی-هه جون پاک ترین مردیه که من تا حالا دیدم! اینو از من داشته باشین! اگر شی-جون یه روز بیاد سراغم، پولشو که قبول نمیکنم هیـــچ، خودم بجاش بهش پول میدم!"

خب در واقع شی-هه جون روز بعد امد اما نه برای ملاقات با او بلکه برای تعطیل کردن فاحشه خانه ان هم با قیافه ای خشمگین و ناراحت.

"بدون اینکه احساس شرم کنید یه تهذیبگر نامیرا رو اغوا کردید. مجازاتتون اینه که به خونه برگردید و زن خانواده های خوبی بشید." مو شی با بی رحمی ساختمان را مهر و موم کرد، به تندی تذکر داد و سپس با عصبانیت دور شد.

فاحشه هایی که پشت سر جا مانده بودند جیغ میزدند و فریاد میکشیدند که چون شی-هه جون انها را ترغیب کرده که ازدواج کنند و کاسبی خود را رها سازند، انها دیگر هرگز در این زندگی روسپی گری نمیکنند اههههههه واقعا که شی-جون یک مرد فوق العاده خوب است اووووووه.

واقعا که گیج کننده بود!

مردم همیشه دوست دارند کسی را پیدا کنند که خیلی خوب بنظر برسد تا او را در اعماق قلب خود جا دهند و سپس از ان فرد با تخیلات زیبایشان بت بسازند و او را نوری در زندگی خود قرار دهند. اما مو شی نمیخواست به ان مجسمه خسته کننده طلایی رنگ نشسته تبدیل شود[۴] — او به اندازه تصور انها شرافتمند نبود.

او هم خواسته هایی داشت که حرف زدن راجب انها بسیار شرم اور بود و نمیتوانست به کسی بگوید.

در واقع فقط کسی نبود که درک کند.

درست مثل اینکه همه فراموش کرده بودند مو شی یک زمانی چه زندگی فلاکت باری داشته.

پس حرفی که گو مانگ زد درست بود، اما اشتباه هم بود.

---

[۴] منظورش مجسمه بوداست.

او واقعا از قید و بند خاندان مو رها شد، و با توانایی های خودش در چشمان همگان درخشید. اما خودش میدانست این نور تنها متعلق به همان شی-هون عالی و بی نقص است که در خیالات انها زندگی میکند، و هیچ ربطی به ان جوان تنها و خجالت زده گذشته ندارد.

از ابتدا تا انتها، تنها کسی که پا به پای ان جوان کج خلق که تنها در سکوت گوشه سربازخانه مینشست امد. گو مانگ بود؛ کسی که از صمیم قلب خوشحال بود که دوباره به برادر کوچکترش از اکادمی پیوسته، برادری که مدتهاست او را ندیده. با خوشرویی دستش را به سمت او دراز کرد و به وضوح دندان نیش کوچکش را نشان داد.

اتش گرمِ گرم بود.

لبخندزنان گفت *مشتاق دیدار مو-شیدی*[۵]*، میتونم کنارت بشینم؟*

"مشتاق دیدار، میتونم کنارت بشینم؟"

ناگهان، جمله ای یکسان از پشت سرش بگوش رسید، انگشتان مو شی اندکی لرزید، شراب درون جام لیوان تقریبا بیرون ریخت.

انگار که رویا باشد، سرش را چرخاند و چهره ای اشنا دید.

زیر نور مهتاب، میان شکوفه های تونگ در ایوان فیائو، در سکوت او را نگریست.

---

[۵] به معنای برادر کوچکتر

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: محل سکونت گو مانگ

"گومانگ چی؟.....حالش چطوره؟"

"اگه میخوای فکر کنم واقعا باید بری ببینیش. اون.... خیلی تغییر کرده."

"کجا؟"

"تو نمیدونی؟؟!!"

هشتگ # مینی تئاتر:

مو شی: یو چنگ چینگ، همین الان بیا اینجا.

یو چنگ چینگ (در حالی که به خود میلرزد): سلام به همه، بزارید توضیح بدم، من غلط کردم گفتم اومیدوارم تجدید دیدار تازه عروس دوماد خوب پیش بره، من فقط داشتم باهاش شوخی میکردم. ژنرال مو که اصلا با پرنسس منگزه ازدواج نکرده، هزار ساله مجرد و باکره اس.

گو مانگ: جررررررررر، ببین خیلی وقته مجرده ولی خیلی وقته باکره نیست. هاهاهاهاها!

یو چنگ چینگ: ..... اوه..... صبر کن! بنظر میاد الان یچیزو فهمیدم؟؟!

مو شی: یا از عفت زن رونویسی میکنی یا میشینی قلابدوزی میکنی،انتخاب با خودته.

یو چنگ چینگ:.....